

این یک مقاله و یا یادداشت نیست

نقل یک مطلب قصد و غرض دارهم نیست. یک بحث قدیمی و مستمر در مورد ساختار وزارت نیرو؛ خصوصاً چگونگی اداره بخش توزیع برق نیست. بیانیه ای در دفاع از عملکرد یکساله وزیر نیرو هم نیست که انتظار داریم مشکلات ساختاری صد ساله صنعت آب و برق کشور را در همین مدت کوتاه حل کرده باشد به نحوی که آب کافی در زاینده رود جاری شود و رشد ۸ درصدی مصرف برق هم تامین گردد. نقل یک مصاحبه هم از رکورد زنی مستمر و وعده اجرای پروژه های جدید در عین بدهی ۲۱۰۰۰ میلیارد تومانی و رکود تورمی اقتصاد بازیگران اصلی صنعت برق نیست. قطعاً توصیف تلاش همه انسانهای بی ادعایی هم نیست که در این گرما طاقت فرسا صورت صنعت آب و برق را با سیلی غیرتشان سرخ نگه داشته اند تا چرخ این صنعت محوری بچرخد و مردم اسوده باشند؛ هم نیست. یادداشتی هم در مورد اهداف پنهان و دستهای پشت پرده ایجاد پیچیده گی های سهام شرکتهای مختلف وزارت نیرو نیست. توصیفی غرور انگیز از خوداتکایی صنعت برق هم نیست. گریزی به لزوم منطقی نمودن قیمت برق برای امکان حیات این صنعت زیر بنایی هم نیست. سفرنامه پیگیری مستمر و بدون نتیجه طلبکاران این صنعت در پیچ و خم های ساختمان های شیشه ای واقع شده در فضای خوش آب و هوا و سر سبز انتهای نیایش و گزارش پاسخگویی مداوم و روبه رشد سوالات مکرر اهالی ساختمان شیشه ای مرکز شهر هم نیست. مکشی در مورد عکس یک مرد پیچیده شده در یخ با تلاش برای جوش کاری داخل یک توربین داغ هم نیست. تحلیلی هم از سخنان حکیمانه گرد و کلی یک مدیر خوش تیپ هم قطعاً نیست و باور بفرمایید هیچ چیز دیگری هم نیست بجز ویرایش یک دلنوشته قدیمی که بعد از این دیدن این عکس؛ خصوصاً نازی که که در چشمان و صورت این دختر ناز و معصوم دیده میشود و حتی در این حالت هم خودشو برای بابایش لوس کرده؛ به یادش افتادم و به نظرم رسید با انتشار آن دلمان را با همدردی با آن مظلومان صیقل دهیم.



فریاد خون

روزگار درازی است که خون فریاد می کشد
ای هابیلیان
ایا صدای فریاد خون را نمی شنوید
که مظلومانه عشق را
تو را
و خدا را فریاد می زند
فریادی که از گلوی سرخ و گرم هابیل جاری شد
و در گودال قتلگاه
جریان عشق را راه انداخت

واکنون

همان فریاد و همان ندای مظلومانه
از سر زمینی که در آن
خفاشان بد خیم و شب رو و خون اشام
نقاب نفاق بر چهره نکبتشان کشیده اند
و در زیر سایه لاشخورهای روزگار
خون آن سرزمین را سالهاست که می مکند
و دیگران از سر بیعاری و ترس
انگشت در گوش فرو کرده اند
که فریاد خون را نشنوند
انان می بینند که چگونه
عشق را در آن سرزمین
هر روز و هر شب به مسلخ خون می برند
ولی صدای فریاد خون را نمی شنوند
که از ندای سرخ رنگ یا امی
ان دخترک تنها
ویا در چشمان نازو منتظر یک بوسه
ان نازکرده پدر
معصومانه و مظلومانه
تاریخ را به شهادت می گیرند
و خفاشان، اسوده و بیخیال
به رقص زشت و بد نهیب خود
ادامه می دهند
روزگار غریبی است
در یک زمان
عشق را به مسلخ میبرند و تازیانه می زنند
و همزمان سرود عشق و نوع دوستی را عاشقانه
با هم
همنوا و موزون تکرار می کنند
و تابلویی از می و جام و نی و سبزه و دلدار را
با رنگهایی از دورویی و نفاق
به آن کودک زلف و چشم مشکوی و بی خانمان
که از درد تازیانه خفاشان پر مدعی
و از غم یاد رنگ سرخ و گرم خون پدر
و از ناله بی کسی و تنهایی مادر
و از ترس نهان شده در نگاه همیشه منتظر خواهر
در هراس فردای و خونین سخت دیگری است

با خنده تقدیم می کنند
روزگار غریبی است
ای هابیلیان
ای مردان مرد روزگار
ای شاهدان
خفاشان، از سر بی چاره گی چنین کنند
ان لاشخورهای سرد و بیروح روزگار
درمانده از نهیب عاشقان الهی اند
انان قدرت ایستادگی و عاشقانه مردن را
در میدان سنگ و مبارزه
ناباورانه دیده اند و اکنون باور می کنند
انان صدای فریاد خون را شنیده اند و
از ترس ان
خود را بر در دیوار می زنند
باید همنوا شویم
باید فریاد کشید
باید تابلویی از ان سرزمین کشید
که خلوت امن خفاشان غاصب
رنگ سرخ گرفته است
وان کودک، در روزگاری دگر
که نوید ان را داده اند
از کتاب تاریخ سرخ خود
با افتخار زمزمه می کند
پدرم با خون خود
ان لکه را از تابلوی زیبای سرزمین ابراهیم زدود
آن روز صدای فریاد خون
سرود زیبای عاشقان ازادگی است.